

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام  
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام  
گردیده است

آگاه شویم

جلد هفتم

(مهمان نوازی چرا؟)

نویسنده: حسن امیدوار

بسم الله الرحمن الرحيم با عنایت حضرت حق تعداد چهارده جلد کتاب در موضوعات مختلف اجتماعی و اخلاقی در سطح همگان که کم و بیش نیاز به عمل یا رعایت یا دانستن آن داریم با نام ((آگاه شویم)) همراه با سند از منابع معتبر که دارای شهرت هستند ترتیب یافته است که انشاء الله امیدوارم مورد قبول حضرت امام زمان عجل الله تعالی الشریف و شما خوانندگان آگاه قرار بگیرد که بتوانید با این مجموعه بهره ای ببرید و دعاگوی ما باشید. برای اطلاع عزیزان نام موضوعات به شرح زیر است :

1. دوستی و دشمنی با آل پیغمبر ﷺ چرا؟

2. خدمت به پدر و مادر چرا؟

3. عزت نفس ، بلند همتی ، شرافت چرا؟

4. خوردن مال مردم چرا؟

5. حقوق همسایه و برادر دینی یا معاشرت خوب چرا؟

6. وفای به عهد و پیمان چرا؟

7. مهمان نوازی چرا؟

8. حرص و قناعت چرا؟

9. اسراف و سخت گذرانی چرا؟

10. صدقه و انفاق چرا؟

11. پیروی یا مخالفت با نفس چرا؟

12. احترام و نیکی به سادات چرا؟

13. رعایت زبردستان و یتیمان چرا؟

14. دعا و توسل چرا؟

حسن امیدوا

فروردین ماه 1383

## عرب بادیه نشین

بقیس ابن سعد ابن عباده که از سخاوتمندان عرب است گفتند آیا از خود سخی تر دیده ای؟ گفت آری روزی در بیابان مهمان مردی بادیه نشین شدیم. صاحب خانه حاضر نبود. زن از ما پذیرائی کرد و اجازه ورود داد. شوهرش که آمد خبر داد، دو نفر مهمان وارد شده. مرد عرب شتری را کشت و غذا تهیه کرد، روز دوم باز شتر دیگری کشت و غذا آماده نمود. به او گفتیم ما هنوز شتر دیروز را که کشتی نخورده ایم. در جواب گفت ما غذای شب مانده به مهمان نمی دهیم. به واسطه بارندگی چند روز در آنجا ماندیم.

هر روز او همین کار را می کرد تا اینکه موقع حرکت رسید. به زوجه اش صد دینار داده گفتیم از شوهرت عذرخواهی کن و به راه افتادیم. هنوز کاملاً شعاع آفتاب به زمین پهن نشده بود مردی را پشت سر خود مشاهده کردیم. از دور به عجله می آید و نیزه ای در دست دارد. پس از دقت متوجه شدیم ما را صدا می زند. ایستادیم. نزدیک که رسید دیدیم همان میزبان چند روزه ما است با وضعی که حکایت از تصمیم قطعی می کرد گفت پولهایتان را بگیرید ما برای پذیرائی مهمان پول نمی گیریم. اگر نگیرید با همین نیزه شما را می زنم.<sup>(1)</sup>



خلاصه معنای اشعار این است که عده ای گفته اند ارزش مرد به حسب و نسب اوست ولی من می گویم مرد فقط به واسطه پول اهمیت پیدا می کند اگر کسی پول نداشته باشد زنش هم به او توجه نخواهد کرد.

ابن میثم چون دید این مراسلات فایده ای ندارد به عنوان زیارت به عراق مشرف شد. وقتی که به مقصد رسید لباسهای کهنه و پاره ای به تن کرد. داخل یکی از مدارس عراق که فضلا و دانشمندان در آنجا بودند گردید. به هر کس سلام می کرد از روی سنگینی جوابش را می دادند به واسطه آراسته نبودن ظاهرش. تا اینکه وارد مجلس بحثی شد و در آخر شاگردان نشست. هیچ کس به او توجه نکرده، به مسئله مشکلی برخوردند هیچکدام درست نتوانستند از عهده حل آن مشکل برآیند.

ابن میثم (نه) جواب در نهایت صحت و دقت راجع به آن مسئله شرح داد. کسی توجه به جوابهای صحیح او نکرد. هنگام غذا که شد. سفره انداختند ولی برای ایشان در گوشه ای ظرف جداگانه آوردند. خودشان بر سر سفره نشسته مشغول غذا خوردن شدند. آن روز گذشت فردا لباسهای فاخری پوشید. عمامه بزرگی بر سر پیچید. با یک قیافه آراسته و هیئت محترمی وارد مدرسه شد. همه به او سلام می کردند و تعظیم می نمودند. او را در بالای مجلس نشاندند. همین که شروع به بحث شد استاد هم وارد صحبت و اظهار نظر گردید عمدا کلماتی که مربوط به بحث نبود می گفت با این وصف از او می پذیرفتند و تصدیق گفته اش را می کردند. وقتی که غذا آوردند، استاد را بسیار احترام کرده از ظرفهای ممتاز به ایشان تخصیص دادند. در نهایت ادب از او پذیرائی نمودند. در این موقع کمالالدین میثم به طوری که سرش از عملش آشکار بود آستین خود را داخل در غذا نموده می گفت بخور ای آستین تو باید بخوری نه من. همه از

دیدن این کار تعجب کرده پرسیدند منظور شما از این عمل چیست ؟ گفت این همه احترام و غذاهای گوارائی که امروز آوردید همه برای همین لباسهای فاخر بود نه برای من . زیرا من همان مرد دیروز هستم که در این محل به آن خواری غذا خوردم و میهمانتان را حتی با خود مساوی هم نکردید.

دیروز با لباس فقراء و هیئت علماء واقعی اینجا آمدم ، امروز با لباس اهل ستم . شما این لباس را بر علم و فقر مقدم داشتید. من همان شخصی هستم که درخواست می کردید به اینجا بیایم و در جواب شما آن اشعار را نوشتم که اصل ، در اهمیت و ارزش امروز مال است نه علم . شما نپذیرفتید و مرا نسبت به اشتباه دادید اینک مشاهده کردید چگونه ثابت شد آنچه من گفتم همه عذر خواسته و احترامات لازم بجا آوردند.<sup>(2)</sup>



## بلند همتی درباره مهمان

حجاج ابن یوسف ثقفی ، یزید ابن مهلب را زندانی کرد. از او مال زیادی خواست . یزید زندانبان را فریفته ، با هم به طرف شام فرار کردند. پیش سلیمان ابن عبدالملک رفتند. سلیمان مقدم یزید را گرمی داشت و احترامات شایانی نسبت به او به عمل آورد.

حجاج به ولید ابن عبدالملک که در آن وقت عهده دار خلافت بود خبر فرستاد یزید بن مهلب از زندان فرار کرده و پیش برادر شما سلیمان ابن عبدالملک ولیعهد مسلمین رفته است . ولید نامه ای به برادر خود نوشت . از چه رو دشمن ما را پناه داده ای . سلیمان پاسخ داد که این شخص و خانواده اش از پدر و جد پیوسته طرفدار و پشتیبان ما بوده اند از این رو او را پناه داده ام .

حجاج از او چهارصد هزار میلیون درهم خواسته ، چون پرداخت این مبلغ دشوار و سنگین بود به سه میلیون راضی شده اگر امیر المؤمنین اجازه بدهد این مقدار را من می دهم مرا درباره میهمانم شرمندگی نکنید. ولید نوشت چاره ای نیست باید یزید را با غل و زنجیر پیش من بفرستی . سلیمان یزید ابن مهلب را به یک طرف غل بست و پسر خود را به طرف دیگر، به یک زنجیر هر دو را مقید ساخت .

برای ولید نوشت یزید را با ایوب پسر برادرت فرستادم خیال داشتم خودم سومی آنها شوم ولی خلیفه را به خدا سوگند می دهم چنانچه اراده کشتن یزید را داشتید من هم سومی آنها می شوم . همین که ولید به این وضع یزید ابن مهلب و پسر برادر خود ایوب را دید از شرمندگی سر به زیر افکند پس از چند دقیقه سر برداشت . یزید خواست خود را تبرئه کند. ولید گفت دانستم حجاج به

تو ستم کرده . آهنگری را طلب کرد و زنجیر از گردن آنها برداشت . به ایوب  
پسر برادر خود سی هزار درهم و به یزید بیست هزار درهم بخشید. برای حجاج  
نوشت بعد از این مبادا متعرض یزید ابن مهلب شوی .<sup>(3)</sup>

## مهمان چقدر حساس است

مردی بر سر سفره معاویه نشسته مشغول غذا خوردن بود. در بین غذا، معاویه گفت در لقمه تو موئی است آن را بگیر. مرد عرب از جای حرکت کرد و دست از غذا خوردن کشید گفت هرگز غذای کسی را نمی خورم که در لقمه میهمانش اینقدر نگاه کند تا موئی را ببیند.<sup>(4)</sup>

## مهمان نوازی حسن بن علی علیه السلام

عربی بدشکل و بسیار زشت رو، میهمان حضرت مجتبی علیه السلام گردید و بر سر سفره نشست . از روی حرص و اشتهای فراوان مشغول غذا خوردن شد. از آنجا که خوی امام و این خانواده کریم است آنجناب از غذا خوردن او خرسند گشت و تبسم فرمود. در بین صرف غذا پرسید ای عرب زن گرفته ای یا مجردی ؟ عرض کرد زن دارم . فرمود چند فرزند داری ؟ گفت هشت دختر دارم که من به شکل از همه بهترم اما آنها از من پرخورترند. حضرت تبسم نموده او را ده هزار درهم بخشید گفت این سهم تو و زوجه و هشت دختری (5)

## مهمان بودن چند روز است

از کسانی که در زمان حکومت هارون الرشید فراری شد و خود را پنهان نمود. قاسم ابن موسی ابن جعفر علیه السلام است که از ترس جان خویش به طرف شرق متواری گشت. روزی در کنار فرات راه می رفت چشمش به دو دختر کوچک افتاد که با یکدیگر بازی می کردند. یکی از آنها برای اثبات ادعای خود می گفت نه اینطور نیست (به حق امیر صاحب بیعت در روز غدیر). قاسم جلو رفت، پرسید از این امیر که گفتم منظورت کیست؟ دختر گفت مرادم ابوالحسن پدر امام حسن و امام حسین علیهما السلام است. خشنود شد که به محل دوستان اجداد خود رسیده. گفت آیا مرا بسوی رئیس این قبیله راهنمایی می کنی. دختر جواب داد آری پدرم رئیس این قبیله است او جلو رفت و قاسم هم از عقبش حرکت نمود. پدر خود را به قاسم معرفی کرد. سه روز با کمال احترام و پذیرائی شایسته در آنجا ماند.

روز چهارم پیش شیخ و رئیس قبیله رفت. گفت من شنیده ام از کسی که او از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کرد. آنجناب فرمود مهمان بودن سه روز است. بعد از آن هر چه بخورد از باب صدقه و انفاق خواهد بود. به این جهت دوست ندارم از صدقه استفاده کرده باشم. تقاضا دارم مرا به کاری واداری، مشغول آن شوم تا آنچه می خورم صدقه نباشد. شیخ گفت کاری برایت تهیه می کنم، ولی قاسم درخواست کرد آب دادن مجلس خود را به او واگذار کند. شیخ پذیرفت. مدتی قاسم در آنجا به همین کار اشتغال داشت. تا اینکه نیمه شبی پیرمرد از اطاق بیرون شد. قاسم را دید در دل شب به پیشگاه پروردگار دست نیاز دراز کرده و با یک توجه مخصوصی چنان غرق دریای مناجات است که هیچ چیز او را به

خود مشغول نمی‌کند. از دیدن حال قاسم محبتی از او در دلش جای گرفت .  
صبحگاه که شد بستگان خود را جمع نمود.

گفت می‌خواهم دخترم را به این مرد صالح و پرهیزگار تزویج نمایم همه  
قبول کردند. دختر خود را به ازدواج او در آورد. خداوند از آن زن به قاسم  
دختری لطف کرد. آن بچه دوران کودکی را تا سه سالگی گذراند در این موقع  
قاسم مریض شد و بیماریش شدید گردید.

روزی شیخ بالای سر قاسم نشسته بود از خانواده و فامیل او سوال می‌کرد.  
جوابهایی داد که شیخ را وادار به جستجوی بیشتری کرد و توجه به یک قسمت  
از جوابهای قاسم نمود، ناگاه گفت فرزندم شاید تو هاشمی هستی . گفت بلی  
من قاسم ابن موسی ابن جعفر علیه السلام بدون واسطه فرزند امام هفتم می‌باشم .  
پیرمرد بر سر و صورت زد. گفت چه شرمنده گشتم پیش پدرت موسی ابن  
جعفر علیه السلام . قاسم پوزش خواست و گفت تو مرا گرمی داشتی و پذیرائی کردی  
با ما در بهشت خواهی بود ولی من به شما سفارشی دارم . بعد از آنکه از دنیا  
رفتم و مرا غسل و کفن نموده دفن کردید موسم حج که رسید شما و زوجه ام با  
همین دخترک کوچک که یادگار من است برای زیارت خانه خدا حرکت کنید.  
پس از انجام مراسم حج در مراجعت راه مدینه را پیش می‌گیرید. وقتی که به  
مدینه رسیدید دخترم را از اول شهر پیاده نمائید او خودش به هر طرف خواست  
برود مانع نشوید. شما هم از پشت سر او بروید تا اینکه بر در منزل بزرگی می  
رسد. همانجا خانه ما است داخل می‌شوید در آن خانه فقط زنهایی بی  
سرپرست که در میان آنها مادر من نیز هست بسر می‌برند.

قاسم از دنیا رفت تمام سفارش و وصیتهای او را انجام دادند. این خانواده با  
اندوه به جانب مکه حرکت کردند. مراسم حج را بجای آورده به مدینه بازگشتند.

پیرمرد دختر را بر زمین گذاشت ، او هم شروع به راه رفتن کرد تا رسید به در خانه بزرگی . داخل شد. شیخ با دخترش بر در منزل ایستاد. همین که زنان چشمشان به این دختر کوچک افتاد هر یک از این گل نوشکفته سوالی می کردند. ولی آن یتیم اشک می ریخت و به صورت آنها با دقت نگاه می کرد. مادر قاسم آمد، چشمش به این دختر افتاد شروع به گریه کرد، او را در آغوش گرفت و همی بوسه داد. گفت به خدا قسم این فرزند زاده من ، بازمانده پسر قاسم است . زنها در شگفت شده پرسیدند از کجا می دانی . گفت زیرا شباهت زیادی به پسرم دارد. آنگاه دخترک گفت مادر و پدر بزرگم بر در منزلند. می گویند بعد از خبر یافتن مادر قاسم از حال فرزندش بیمار شد و سه روز بیشتر زندگانی نکرد.<sup>(6)</sup>

مدفن قاسم ابن الکاظم علیه السلام در شش فرسخی حله معروف است .

## احترام مهمان بر هر شخصی لازم است

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود دو نفر که یکی پدر و دیگری پسر او بود به عنوان مهمانی به خانه علی علیه السلام آمدند. حضرت از جای خویش برای آنها حرکت کرد. ایشان را در بالای مجلس نشاند و خود در مقابل آنها نشست. آنگاه دستور داد غذا بیاورند. پس از صرف خوراک قنبر طشت و آفتابه و حوله آورد خواست دست بشوید. علی علیه السلام از جا بلند شد و آفتابه را از دست قنبر گرفت تا دست پدر را بشوید ولی آن مرد خویش را به خاک افکنده عرض کرد یا علی تو می خواهی آب بر دست من بریزی خداوند مرا بدان حال ببیند؟ فرمود بنشین خدا می بیند تو را در حالی که یکی از برادرانت که با تو فرقی ندارد مشغول خدمت تو است نشست. علی علیه السلام فرمود قسم می دهم به حق بزرگی که بر گردنت دارم طوری آرام و آسوده بنشین چنانکه اگر قنبر بر دست آب می ریخت آسوده بودی.

هنگامی که دست او را شست آفتابه را به محمد بن حنفیه داد فرمود اگر این پسر تنها آمده بود دست او را می شستم ولکن خداوند دوست ندارد بین پدر و پسری که در یک محل و مجلس هستند در احترام تسویه باشد. اکنون پدر دست پدر را شست تو هم پسر جان پسر را بشوی. محمد بن حنفیه دست او را شستش داد. امام حسن عسکری علیه السلام فرمود هر کسی از علی علیه السلام پیروی کند در این کار شیعه حقیقی خواهد بود.<sup>(7)</sup>



## در چنین موقعیتی مهمان را پذیرائی می کنند

در نهم بحارالانوار ص 514 از تفاسیر عامه نقل می کند که مردی پیش رسول خدا ﷺ آمد از گرسنگی شکایت کرد. آن جناب فرستاد به نزد زنهای خود که اگر خوراکی پیش شما یافت می شود برای این مرد بدهید. گفتند غیر آب چیزی اینجا پیدا نمی شود. پیغمبر ﷺ فرمود من لهذا الرجل الليلة ؛ کیست امشب این مرد را خوراک دهد. علی ؑ عرض کرد من امشب او را مهمان می کنم .

آنگاه امیر المؤمنین ؑ به خانه پیش فاطمه زهرا ؑ آمد. پرسید خوراکی یافت می شود که این مرد را پذیرائی کنیم ؟ فاطمه ؑ عرض کرد مختصری که بچه ها را کفایت کند هست ولی مهمان را بر فرزندان خود مقدم می دارم .

حضرت فرمود نومی الصبیه و اطفی ء السراج ؛ بچه ها را بخوابان و چراغ را خاموش کن . چراغ را خاموش کرد، ظرف غذا را که بر زمین گذاشت علی ؑ دهان خود را حرکت می داد و چنان می نمود که مشغول خوردن است تا میهمان با خاطری آسوده غذا بخورد. همین که آن مرد به اندازه کافی غذا خورد دست کشید. کاسه را به فضل خداوند پر از غذا یافتند. صبحگاه امیر المؤمنین ؑ برای نماز به مسجد رفته بود بعد از انجام فریضه ، پیغمبر اکرم ﷺ به علی ؑ نگاهی کرد و قطرات اشک از دیده فرو ریخت . فرمود یا ابالحسن دیشب خداوند از عمل شما در شگفت شد و این آیه را فرستاد (وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ) دیگران را بر خویش مقدم می دارند اگر چه خود تنگدست و گرسنه باشد. منظور علی و فاطمه و حسن و حسین ؑ می باشند<sup>(8)</sup>

## مهمان را چگونه پذیرائی کنیم

حکم سعدالدین نزاری معاصر با شیخ مصلح الدین ، سعدی شیرازی بوده . این دو بزرگ با یکدیگر رفت و آمد و آمیزش مخصوصی داشتند به طوری که شیخ سعدی دوبار برای دیدن شیخ به شیراز رفت . سعدی در مقام تجلیل و پذیرائی او بر آمد به اندازه ای در تشریفات مهمانداری تکلف ورزید و خود را به مشقت انداخت که حکیم چندانی در شیراز توقف نکرد. در موقع حرکت به شیخ گفت ما که رفتیم اما شرط مهمان نوازی این نبود که معمول داشتید. شیخ از این سخن در شگفت شد و پوزش خواست .

هنگامی که سعدی برای دیدار حکیم به قهستان سفر کرد و به شهر بیرجند وارد شد، حکیم را در مزرعه فوادج یافت که مشغول زراعت بود. حکیم سعدی را به خانه فرستاد و خود همچنان مشغول انجام کار کشاورزی بود تا فراغت حاصل کرد. در پذیرائی شیخ هیچگونه تکلیفی به خود راه نداد و به طور معمول پذیرائی نمود. تهیه خوراک و لوازم مهمانی را آنقدر ساده و بی پیرایه گرفت که شیخ سه ماه در بیرجند ماند. در آن هنگام خیال حرکت کرد. حکیم به دوستان خود گفت اینک شیخ به فکر مراجعت است آنچه شرط پذیرائی است بجا آورید. یک ماه بزرگان بیرجند به پذیرائی شیخ پرداختند و دعوت ها کردند و در مراسم تشریفات مقدم او کوشیدند. در موقع حرکت حکیم ، شیخ گفت شرط مهمان نوازی این است که خالی از تکلف باشد تا مهمان را توقف میسر گردد.<sup>(9)</sup>

## مخارج مهمانی را ولی عصر علیه السلام داد

چند نفر از شیعیان بحرین با هم قرار گذاشتند هر یک به نوبت دیگران را مهمانی کنند. بر این قرار عمل کردند تا نوبت به مردی تنگدست رسید. چون برای مهمانی دوستان خود وسیله ای در اختیار نداشت بسیار اندوهگین شد و از افسردگی از شهر خارج شده روی به صحرا آورد تا شاید کمی اندوهش برطرف شود در این بین شخصی پیش او آمد، گفت در شهر به فلان تاجر بگو محمد بن الحسن می گوید آن دوازده اشرفی را که برای ما نذر کرده بودی بده . پول را از او می گیری و صرف مهمانی خود می کنی . آن مرد پیش تاجر رفت و پیغام را رساند. تاجر گفت این حرف را به تو محمد ابن الحسن علیه السلام شخصاً گفت . جواب داد آری . پرسید او را شناختی . پاسخ داد نه . گفت او صاحب الزمان علیه السلام بود. من این مبلغ را برای آن جناب نذر کرده بودم . مرد بحرینی را بسیار احترام کرد و وجه را پرداخت . خواهش کرد که چون آن بزرگوار نذر مرا پذیرفته نصف از این اشرفیها را به من بده معادل آن از پولهای دیگر می دهم تا به عنوان تبرک داشته باشم . بحرینی بدین وسیله از عهده مهمانی دوستان خود برآمد. (10)

مژده ای دل که مسیحا نفسی می	که ز انفاس خوشش بوی کسی
آید	می آید
از غم درد من ناله و فریاد که	زده ام فالی و فریادرسی می آید
دوش	
ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و	موسی اینجا به امید قبسی می آید
بس	

هیچکس نیست که در کوی تو اش	هر کس اینجا به امید هوسی می
کساری نیست	آید
کسی ندانست که منزلگه مقصود	اینقدر هست که بانگ جرسی می
کجاست	آید
خبر بلبل این باغ می پرسید که	ناله ای می شنوم کز قفسی می
من	آید
دوست را اگر سر رسیدن بیمار	گو بیا خوش که هنوزش نفسی
غم است	می آید
یار دارد سر صید دل حافظ یاران	شاهبازی به شکار مگسی می آید

## بادیه نشینان چه می کنند

در جلد دوم دارالسلام نوری ، ص 144 می نویسد که تاجری نصرانی در بصره بود و سرمایه زیادی داشت . از نظر معاملات تجارتي ، بصره گنجایش سرمایه او را نداشت . شریک هایش از بغداد نوشتند سزاوار نیست با این سرمایه شما در بصره بمانید، خوب است وسیله حرکت خود را به بغداد فراهم کنید زیرا اینجا توسعه معاملاتش خیلی بیشتر از بصره است . مرد نصرانی مطالبات خود را تقد کرد و با کلیه سرمایه اش به طرف بغداد حرکت نمود. در بین راه دزدان به او برخورد و تمام موجودیش را گرفتند. چون خجالت می کشد با آن وضع وارد بغداد شود ناچار پناه به اعراب بادیه نشین برد به عنوان مهمانی در مهمان سراهای اعراب که در هر قبیله یک خیمه مخصوص مهمانان بود بسر برد. بالاخره به یک دسته از اعراب رسید که در میان آنها جوانانی بودند. بر اثر تناسب اخلاقی ، کم کم با آنها انس گرفت چندی هم در مهمانسرای آن دسته ماند.

یک روز جوانان قبیله او را افسرده دیده علت افسردگیش را سوال نمودند. گفت مدتی است که من در خوراک تحمیل بر شما هستم از این جهت غمگینم . بادیه نشینان گفتند این میهمان سرا مخارج معینی دارد که با بودن و نبودن تو نه اضافه و نه کم می گردد، و بر فرض رفتنت این مقدار جزء مصرف همیشگی میهمان خانه ما است . تاجر وقتی فهمید توقف او در آنجا موجب مخارج زیادتر و تشریفات فوق العاده ای نیست شادمان گشت و بر اقامت خود در آنجا افزود. روزی عده ای از قبائل اطراف به عنوان زیارت کربلا با پای برهنه وارد بر این قبیله شدند. جوانهای آنها نیز با شوق تمام به ایشان پیوسته مرد نصرانی هم

به همراهی آنها حرکت کرد. در بین راه تاجر نگهبانی اسباب آنها را می کرد و از خوراکشان می خورد. ایشان ابتدا به نجف آمدند پس از انجام مراسم زیارت مولی علی علیه السلام، در عاشورا وارد کربلا شدند. اسبهای خود را داخل صحن گذاشتند به نصرانی گفتند تو روی همین اسبابها بنشین ، ما تا فردا بعد از ظهر نمی آئیم . برای زیارت به طرف حرم رفتند. تاجر وضعی عجیب مشاهده کرد. دید همراهانش با اشکهای جاری چنان ناله می زدند که در و دیوار گوئی با آنها هم آهنگ است .

نصرانی به واسطه خستگی بر روی اسبابها به خواب رفت . پاسی که از شب گذشت در خواب دید شخص بسیار جلیل و بزرگوار از حرم خارج شد در دو طرف او دو نفر ایستاده اند. به هر یک از آن دو دفتری داد یکی را مأمور کرد اطراف خارجی صحن را بررسی کند و هر چه زائر و مهمان امشب وارد شده یادداشت نماید دیگری را برای داخل صحن مأموریت داد.

آنها رفتند. پس از مختصر زمانی بازگشته صورت اسامی را عرضه داشتند. آقا نگاه کرده فرمود هنوز هستند که شما نامشان را ننوشته اید. برای مرتبه دوم به جستجو شدند، برگشته اسامی را به عرض رساندند. باز هم آنجناب فرمود کاملاً تفحص کنید غیر از اینها من هنوز زائر دارم . پس از گردش در مرتبه سوم عرض کردند ما کسی را نیافتیم مگر همین مرد نصرانی که بر روی اسبابها به خواب رفته و چون نصرانی بود اسم او را ننوشتیم . فرمود چرا ننوشتید (ما حل بساحتنا؛ آیا به در خانه ما نیامده ، نصرانی باشد وارد بر ما است . تاجر از مشاهده این خواب چنان شیفته توجه مخصوص ابا عبدالله علیه السلام گردید که پس از بیدار شدن اشک از دیده فرو ریخت و اسلام اختیار نمود. سرمایه مادی خود را اگر از دست داد سرمایه ای بس گرانبها به دست آورد.)

## میهمان ارجمندتر است یا میزبان ؟

در کافی است که حسین ابن نعیم گفت حضرت صادق علیه السلام به من فرمود آیا برادران خود را دوست داری . عرض کردم بلی . به فقراء و تنگدستانشان نفع می رسانی ؟ جواب دادم آری . فرمود متوجه باش که لازم است ایشان را دوست بداری . آیا آنها را به منزل خود دعوت می کنی . گفتم هیچگاه غذا نمی خورم مگر اینکه دو یا سه نفر از برادرانم مهمان منند . فرمود فضیلت آنها بر تو بیشتر از فضیلت تو است بر آنها عرض کردم فدایت شوم من آنها را میهمانی می کنم و در منزل خود از ایشان پذیرائی می نمایم ، باز فضیلت آنها بیشتر است ؟!

فرمود آری هنگامی که وارد منزل تو می شوند با آمرزش تو و خانواده ات وارد می شوند و در بیرون رفتن گناهان تو و خانواده ات را بیرون می برند.<sup>(11)</sup>

هر که را بینی بگیتی روزی خود	گر ز خوان تو است نانش یا ز
می خورد	خوان خویش تن
پس تو را منت ز مهمان داشت	می خورد بر خوان احسان تو نان
باید به هر آنک	خویش تن

<sup>(12)</sup> رزق ما آید بیای میهمان از  
میزبان ماست هر که می شود  
خوان غیب مهمان <sup>(13)</sup>

## از پذیرائی میهمان سرپیچی نکنید

حضرت باقر علیه السلام فرمود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در هر صبح و شام پناه به خدا می برد از بخل ، ما نیز چنین می کنیم . خداوند می فرماید **(وَمَنْ يُوقِ شَحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ)** ((هر که بازداشته شود از بخل نفس خود را از جمله رستگاران است .)) اینک به تو می گوئیم نتیجه بخل چیست . قوم لوط در غذای خود بخل می ورزیدند از این رو به دردی بی دوا مبتلا شدند که به آن خواری کیفر یافتند .

شهر لوط بر سر راه قافله شام و مصر واقع بود. کاروانیان در رفت و آمد خود میهمان آنها می شدند. ایشان نیز پذیرائی می کردند. به واسطه تکرار این میهمانی به تنگ آمده در اندیشه وسیله ای شدند که مسافری را بترسانند تا دیگر به شهر آنها وارد نشوند. بالاخره قرار بر این گذاشتند که هر میهمانی بر آنها وارد شد با او لواط کنند. با این کار به خواسته خود رسیدند. زیرا پس از چندی در تمام شهرها منتشر شد که قوم لوط با میهمانان و واردین این معامله را می کنند، دیگر هیچکس بر آنها وارد نمی شد.

گرچه ابتدا این عمل نامشروع را از روی شهوت و اطفاء غریزه جنسی نمی کردند ولی چون بخل نموده از پذیرائی میهمان سرپیچی کردند، خداوند آنها را به این درد مبتلا کرد که دیگر به زنان میل نداشتند. حتی از شهرهای دور اشخاص را به وسیله پول به این عمل راضی می کردند. گوینده این داستان از امام علیه السلام پرسید آیا تمام شهر لوط اهل این کار بودند. فرمود غیر خانواده لوط همه اهل این عمل بودند.



لوط پسرخاله ابراهیم خلیل الرحمن و زن ابراهیم عایشه، ساره خواهر او بود. چون لوط مردی سخی و مهمان نواز بود قومش او را از پذیرائی میهمان نهی می کردند که تو نباید کسی را به خانه خود راه بدهی . مدت سی سال آنها را تبلیغ و نصیحت می کرد. نتیجه ای نبخشید هرگاه میهمانی بر لوط وارد می شد از قوم خود پنهان می نمود. مبادا رسوائی بر سر آنها بیاورند. پیوسته بر این وضع می گذرانید تا اینکه جبرئیل با چند فرشته ماءموریت پیدا کردند قوم لوط را کیفر کنند.

نزدیک شامگاه هنگامی که لوط بر سر مزرعه خود مشغول آبیاری بود فرشتگان وارد شده از او تقاضا کردند امشب ما را در خانه ات جای ده و میهمانی کن . لوط گفت مردم این شهر بسیار پلید و زشتند. هر کس داخل شود با او جماع می کنند و اموالش را می گیرند. گفتند چون دیروقت شده دیگر راه به جایی نداریم امشب ما را میهمانی کن .

لوط پیش زن خود رفت . گفت چند نفر میهمان بر من وارد گردیده ، از تو خواهش می کنم به مردم شهر خبر ندهی تا از کردار گذشته ات چشم پوشی کنم و تو را ببخشم . زنش بسیار بدسیرت و پلید بود در میان مردم قراری داشت که اگر روز میهمان وارد خانه آنها شود به وسیله دود در پشت بام به ایشان اطلاع دهد، و شب با افروختن آتش . همین که میهمانهای لوط وارد شدند. آن زن بر پشت بام رفت . آتشی افروخته مردم را خبردار ساخت . قوم لوط از اطراف روی آوردند و با پافشاری می خواستند که میهمانان را در اختیار آنها بگذارند. لوط امتناع می ورزید و مقاومت می کرد.

چنانچه در قرآن از قول او حکایت می کند که گفت (هُؤُلَاءِ صِیْفِي فَلَا تَفْضَحُونِ ) اینها مهمان منند مرا رسوا نکنید. (قَالُوا أَوْلَمَ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ)

گفتند مگر ما تو را از تمام مردم نهی نکردیم و نگفتیم میهمان به خانه خود راه ندهی .

آنقدر کار را بر لوط سخت گرفتند که گفت (هُؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ) این دخترانم را به زینت بگیری و در اختیار داشته باشید و مرا درباره مهمانانم رسوا نکنید.<sup>(14)</sup> گفتند مگر نمی دانی ما چه می خواهیم . در این هنگام در را گشوده وارد شدند. جبرئیل با اشاره ای تمام آنها را نابینا کرد. به طوری که دست بر دیوار گرفته از خانه خارج شدند. صبحگاه همان شب پس از خارج شدن لوط و فرزندانش ، جبرئیل با فرشتگان ماءموریت خود را انجام داده شهر را زیر و رو کردند. زوجه لوط نیز در میان آنها به عذاب رسید.

## چند روایت درباره مهمان نوازی

- 1 - قال النبي ﷺ إذا اراد الله بقوم خيرا اءهدى اليهم هدية قالوا و ما تلك الهدية قال الضيف ينزل برزقة و يرتحل بذنوب اهل البيت .<sup>(15)</sup>
- پیغمبر اکرم ﷺ فرمود هرگاه خداوند اراده نیکی نسبت به عده ای داشته باشد هدیه ای برای آنها می فرستند. عرض کردند یا رسول الله هدیه چیست ؟ فرمود میهمان است که در موقع ورود روزی خویش را می آورد و در هنگام کوچ گناه خانواده را به همراه می برد.
- 2 - عن امير المؤمنين عليه السلام قال ماء من يحب الضيف الا و يقوم من قبره و وجهه كالقمر ليلة البدر فينظر اهل الجمع فيقولون ما هذا الا نبى مرسل فيقول ملك هذا مومن يحب الضيف و يكرم الضيف و لا سبيل له الا ان ادخل الجنة .<sup>(16)</sup>
- امیر المؤمنین علی السلام فرمود هر مومنی که میهمان را دوست داشته باشد در رستاخیز از قبر خویش بیرون می آید، صورتش همانند ماه شب چهارده می درخشد. مردم که او را دیدند می گویند چنین شخصی پیغمبر مرسلی است . فرشته ای می گوید بنده مومنی است که به مهمان علاقمند بود و او را گرمی می داشت و جز راه بهشت نمی پیماید.
- 3 - عن الرضا عليه السلام عن آبائه قال دعا رجل امير المؤمنين فقال له قد اجبتك على ان تضمن لي ثلاث خصال قال و ما هن يا امير المؤمنين قال لا تدخل علي شيئا من خارج و لا تدخر عني شيئا في البيت و لا تجحف بالعيال قال ذلك لك فاجابه امير المؤمنين عليه السلام و عن ابي عبدالله قال اذا اتاك اخوك فاته بما عندك و اذا دعوته فتكلف له .<sup>(17)</sup>

حضرت رضا علیه السلام فرمود مردی امیر المؤمنین علیه السلام را به خانه خود دعوت کرد. حضرت فرمود می آیم در صورتی که سه کار را به عهده بگیری . پرسید آن سه کار چیست . فرمود از خارج منزل چیزی برایم نیاوری ، در منزل چیزی از من پنهان و ذخیره ننمائی ، بر خانواده خود تنگ نگیری و سهم خوراک آنها را کم کنی . قبول کرد. آن جناب هم دعوتش را اجابت نمود. حضرت صادق علیه السلام فرمود هرگاه یکی از برادران دینی ات وارد بر تو شد هر چه در خانه داشتی بیاور اگر او را دعوت کردی در تهیه وسایل پذیرائی و خوراک کوشش کن (بیش از آنچه در خانه داری فراهم کنی .)

4 - عن صفوان قال جائنی عبدالله ابن سنان قال هل عندک شیء قلت نعم فبعثت ابنی و اعطيته درهما یشتري به لحما و بیضا فقال این رسلت اینک فخرته فقال رده ، رده عندک خل عندک زیت ؟ قلت نعم قال فهاته فانی سمعت ابا عبدالله علیه السلام یقول هلک لامری احتقر لآخیه ما حضر هلک لامری احتقر من آخیه ما قدم الیه (18).

صفوان گفت عبدالله بن سنان بر من وارد شد. پرسید چیزی در خانه داری . گفتم آری پسرم را پول دادم تا مقداری گوشت و تخم بخرد. گفت کجا فرستادی او را. آنچه کرده بودم به او اطلاع دادم . گفت او را برگردان سرکه و روغن زیتون نداری ؟ پاسخ دادم چرا. گفت بیاور از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که فرمود نیستی باد بر کسی که آنچه در خانه دارد برای برادرش کم شمارد و نیستی باد بر شخصی که هر چه برادرش برای او آورد کم به نظر بیاورد.

5 - عن الصادق عن آباءه عليهم السلام اذا دخل احدكم على اخيه في رحله فيقعد حيث باءمر صاحب الرحل فان صاحب الرحل اعرف بعورة بيته من الداخل عليه (19).

حضرت صادق عليه السلام فرمود هرگاه یکی از شما وارد منزل برادر خود شد هر کجا او را امر کرد بنشیند زیرا صاحب منزل از شخص تازه وارد بهتر می داند که چه جائی را باید پوشیده بدارد.

## پاورقی

- 1- مستطرف .
- 2- کشکول بحرانی ، ص 30 و روضات .
- 3- مستطرف ، ج 1، ص 151.
- 4- ثمرات الاوراق ، ص 115.
- 5- لطائف الطوائف ، ص 139.
- 6- شجره طوبی ، ص 210.
- 7- 16 بحارالانوار، ص 148.
- 8- نهم بحار، ص 514.
- 9- تاریخ قهستان .
- 10- نجم الثاقب ، ص 306.
- 11- کلمه طیبه ، ص 245.
- 12- ابن یمین .
- 13- صائب تبریزی .
- 14- در روایتی وارد شده که مراد لوط از دختران ، زنان خود آنها بود زیرا هر پیغمبری پدر امت است و زنان آنها دختر او محسوب می شوند. مراد قوم او که گفتند مگر نمی دانی چه می خواهیم . این بود که به مردها علاقه داریم نه به زنان . نقل از چند روایت در حیوة القلوب ، ج 1، ص 153.
- 15- بحارالانوار، ج 15، ص 241.
- 16- بحارالانوار، ج 15، ص 242.
- 17- بحارالانوار، ج 15، ص 240.
- 18- سفینة البحار، ج 2، ص 76.
- 19- سفینة البحار، ج 2، ص 76.

## فهرست مطالب

3	مقدمه .....
5	عرب بادیه نشین .....
6	لباس مهمان را ملاک پذیرائی قرار ندهید .....
9	بلند همتی درباره مهمان .....
11	مهمان چقدر حساس است .....
12	مهمان نوازی حسن بن علی <small>رضی الله عنه</small> .....
13	مهمان بودن چند روز است .....
16	احترام مهمان بر هر شخصی لازم است .....
17	در چنین موقعیتی مهمان را پذیرائی می کنند .....
18	مهمان را چگونه پذیرائی کنیم .....
19	مخارج مهمانی را ولی عصر <small>رضی الله عنه</small> داد .....
21	بادیه نشینان چه می کنند .....
23	میهمان ارجمندتر است یا میزبان ؟ .....
24	از پذیرائی میهمان سرپیچی نکنید .....
27	چند روایت درباره مهمان نوازی .....
30	پاورقی .....
31	فهرست مطالب .....